

¹ و به دِزبه و لِسْتَره آمد که اینک، شاگردی تیموتاؤس نام آنجا بود، پسر زن یهودیه مؤمنه لیکن پدرش یونانی بود.² که برادران در لِسْتَره و ایقونیّه بر او شهادت می دادند.³ چون پولُس خواست او همراه وی بیاید، او را گرفته مختون ساخت، به سبب یهودیانی که در آن نواحی بودند زیرا که همه پدرش را می شناختند که یونانی بود.⁴ و در هر شهری که می گشتند، قانونها را که رسولان و کشیشان در اورشلیم حکم فرموده بودند، بدیشان می سپردند تا حفظ نمایند.⁵ پس کلیساها در ایمان استوار می شدند و روز بروز در شماره افزوده می گشتند.

پولُس سر به سمت مکادونیه در اروپا و ایمان لیدیه

⁶ و چون از قَرَبَجَه و دیار غَلاطیه عبور کردند، روح القدس ایشان را از رسانیدن کلام به آسیا منع نمود.⁷ پس به میسیا آمده، سعی نمودند که به بطینیا بروند، لیکن روح عیسی ایشان را اجازت نداد.⁸ و از میسیا گذشته به تروآس رسیدند.⁹ شبی پولُس را رؤیای رخ نمود که شخصی از اهل مکادونیه ایستاده، بدو التماس نموده گفت: به مکادونیه آمده، ما را امداد فرما.¹⁰ چون این رؤیا را دید، بی درنگ عازم سفر مکادونیه شدیم، زیرا به یقین دانستیم که خداوند ما را خوانده است تا بشارت بدیشان رسانیم.

¹¹ پس از تروآس به کشتی نشست، به راه مستقیم به ساموتراکی رفتیم و روز دیگر به نیاپولیس.¹² و از آنجا به فیلیپی رفتیم که شهر اوّل از سرحدّ مکادونیه و گلونیه است و در آن شهر چند روز توقف نمودیم.¹³ و در روز سَبّت از شهر بیرون شده و به کنار رودخانه جایی که نماز می گذاردند، نشسته با زنانی که در آنجا جمع می شدند سخن رانیدیم.¹⁴ و زنی لیدیه نام، ارغوانفروش، که از شهر طیاتیرا و خدایرست بود، می شنید که خداوند دل او را گشود تا سخنان پولُس را بشنود.¹⁵ و چون او و اهل خانهاش تعمید یافتند، خواهش نموده، گفت: اگر شما را یقین است که به خداوند ایمان آوردم، به خانه من درآمده، بمانید. و ما را الحاح نمود.

شفای کنیز به روح تَعَال در فیلیپی

¹⁶ و واقع شد که چون ما به محلّ نماز می رفتیم، کنیزی که روح تَعَال داشت و از غیگویی منافع بسیار برای آقایان خود پیدا می نمود، به ما برخورد.¹⁷ و از عقب پولُس و ما آمده، ندا کرده، می گفت که: این مردمان خدام خدای تعالی می باشند که شما را از طریق نجات اعلام می نمایند.¹⁸ و چون این کار را روزهای بسیار می کرد، پولُس دلتنگ شده، برگشت و به روح گفت: تو را می فرمایم به نام عیسی مسیح از این دختر بیرون بیا. که در ساعت از او بیرون شد.¹⁹ اما چون آقایانش دیدند که از کسب خود مأیوس شدند، پولُس و سیلاس را گرفته، در بازار نزد حکام کشیدند.²⁰ و ایشان را نزد والیان حاضر ساخته، گفتند: این دو شخص شهر ما را به شورش آورده اند و از یهود هستند، و رسومی را اعلام می نمایند که پذیرفتن و بجا آوردن آنها بر ما که رومیان هستیم، جایز نیست.²² پس خلق بر ایشان هجوم آوردند و والیان جامه های ایشان را کنده، فرمودند ایشان را چوب بزنند.

پولُس و سیلاس در زندان فیلیپی

²³ و چون ایشان را چوب بسیار زدند، به زندان افکندند و داروغه زندان را تأکید فرمودند که ایشان را محکم نگاه دارد.²⁴ و چون او بدینطور امر یافت، ایشان را به زندان درونی انداخت و پایهای ایشان را در کنده مضبوط کرد.

²⁵ اما قریب به نصف شب، پولُس و سیلاس دعا کرده، خدا را تسبیح می خواندند و زندانیان ایشان را می شنیدند.²⁶ که ناگاه زلزله های عظیم حادث گشت به حدّی که بنیاد زندان به جنبش درآمد و دفعه همه درها باز شد و زنجیرها از همه فرو ریخت.²⁷ اما داروغه بیدار شده، چون درهای زندان را گشوده دید، شمشیر خود را کشیده، خواست خود را بکشد زیرا گمان برد که زندانیان فرار کرده اند.²⁸ اما پولُس به آواز بلند صدا زده، گفت: خود را ضرری مرسان زیرا که ما همه در اینجا هستیم.²⁹ پس چراغ طلب نموده، به اندرون جست و لرزان شده، نزد پولُس و سیلاس افتاد.³⁰ و ایشان را بیرون آورده، گفت: ای آقایان، مرا چه باید کرد تا نجات یابم؟ گفتند: به خداوند عیسی مسیح ایمان آور که تو و اهل خانه ات نجات خواهید یافت.³² آنگاه کلام

خداوند را برای او و تمامی اهل بیتش بیان کردند.³³ پس ایشان را برداشته، در همان ساعت شب زخمهای ایشان را شست و خود و همه کسانش فی الفور تعمید یافتند.³⁴ و ایشان را به خانه خود درآورده، خوانی پیش ایشان نهاد و با تمامی عیال خود به خدا ایمان آورده، شاد گردیدند.

³⁵ اما چون روز شد، والیان فرّاشان فرستاده، گفتند: آن دو شخص را رها نما.³⁶ آنگاه داروغه پولس را از این سخنان آگاهانید که والیان فرستاده‌اند تا رستگار شوید.

پس الآن بیرون آمده، به سلامتی روانه شوید.³⁷ لیکن پولس بدیشان گفت: ما را که مردمان رومی می‌باشیم، آشکارا و بی حجت زده، به زندان انداختند. آیا الآن ما را به پنهانی بیرون می‌نمایند؟ تئ، بلکه خود آمده، ما را بیرون بیاورند.³⁸ پس فرّاشان این سخنان را به والیان گفتند و چون شنیدند که رومی هستند بترسیدند.³⁹ و آمده، بدیشان التماس نموده، بیرون آوردند و خواهش کردند که از شهر بروند.⁴⁰ آنگاه از زندان بیرون آمده، به خانه لیدیه شتافتند و با برادران ملاقات نموده و ایشان را نصیحت کرده، روانه شدند.